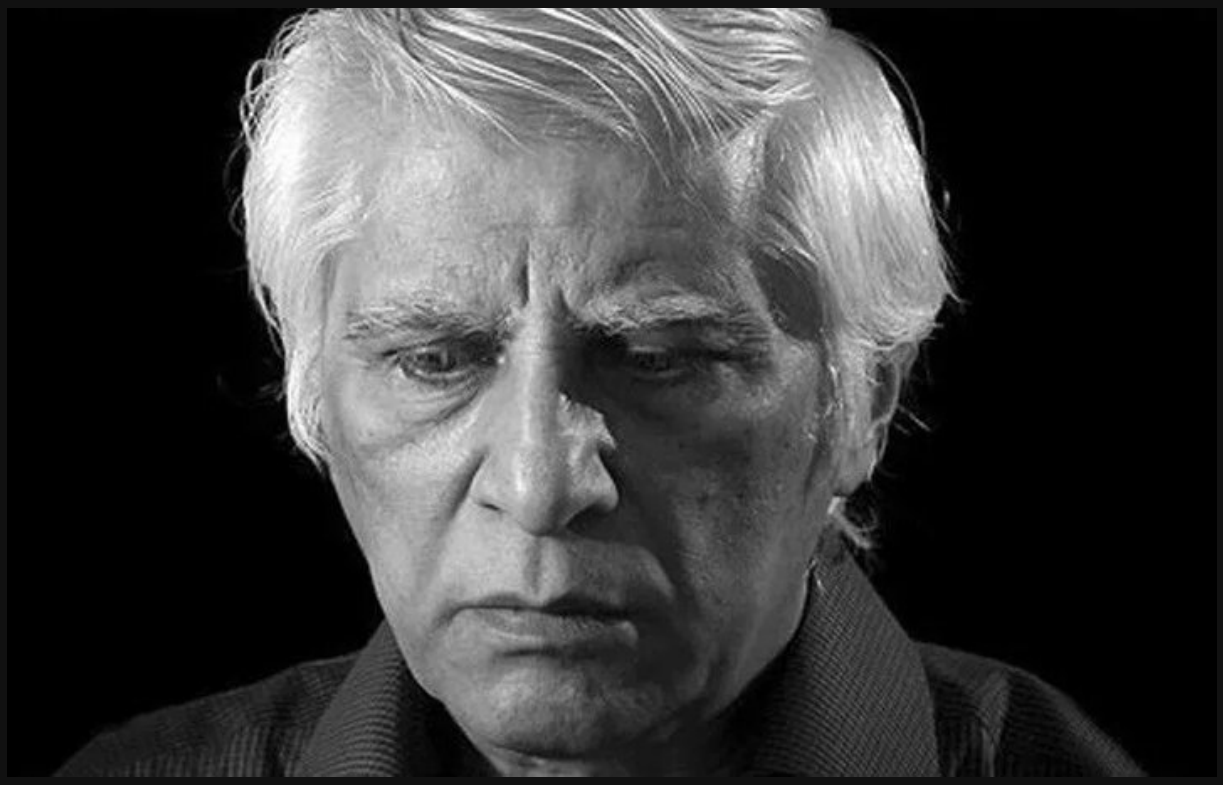
باشکوه چون البرز، غریب چون اسطوره

نویسنده: دکتر عبدالرضا عشقی‌پور

تاریخ انتشار: 16 Khordad 2585 باستانی برابر با June 6, 2026 میلادی



در ستایش مردی که زبانِ تاریخ بود

مرگ برای او واژه‌ی حقیری است. کسی که عمری در جست‌وجوی «مرگ یزدگرد» بر صحنه‌ی تئاتر، شکوهِ زوال را به تصویر کشیده و در «هزارافسان» دنبالِ ریشه‌های گمشده‌ی هویت دویده، خود به بخشی از فناناپذیری بدل شده است. فقدانِ بهرام بیضایی، تنها از دست رفتن یک کارگردان یا نویسنده نیست؛ سوت‌وکور شدنِ کارخانه‌ی رویاسازی و اندیشه‌ای است که قرن‌ها تاریخِ مسخ‌شده را در پیش چشم ما بازخوانی کرد.

آرشِ زمانه در تیررسِ تقدیر

بیضایی برای سینما و تئاتر ایران، همان «آرش» بود. او تمامِ جانش را در چله‌ی کمانِ قلم گذاشت تا مرزهای زبان فارسی و هویت ایرانی را فرسنگ‌ها جلوتر ببرد. وقتی از او می‌گوییم، از مردی حرف می‌زنیم که زبانِ پارسی در دستان او، صیقل خورده و چون جواهری درخشان بر تارکِ درام می‌درخشید. او نه فقط فیلم ساخت و نه فقط نمایشنامه نوشت، بلکه او «حافظه‌ی ملی» ما را بازسازی کرد.

غریبِ در وطن، پادشاهِ ملکِ سخن

بزرگ‌ترین تراژدیِ زندگی بیضایی، نه در پرده‌ی آخرِ نمایش‌هایش، که در سال‌های دوری‌اش از خاکِ ایران رقم خورد.

او که بیش از هر کسی به «ایران» و ریشه‌هایش می‌اندیشید، سال‌های پایانی را در غربتِ کالیفرنیا به تدریس و تحقیق گذراند. فقدان او، داغِ بزرگی است بر پیشانیِ سرزمینی که قدرِ گوهرهای نابش را در زمانِ حضور، چنان که باید، ندانست.

او در «باشو، غریبه‌ی کوچک»، زبانِ مشترکِ انسانیت را فراتر از قومیت جست‌وجو کرد و در «سگ‌کشی»، سیاهیِ زمانه را به رخ کشید. بیضایی تئاتر را از دلقک‌بازی‌های رایج جدا کرد و به آن هیبتی آیینی و اسطوره‌ای بخشید.

میراثی که هرگز نمی‌میرد

هرچند مرگ، جسمِ خاکیِ هر انسانی را در می‌رباید، اما بیضایی در میانِ کلماتش، در لابه‌لای پلان‌های «رگبار» و در شکوهِ «مرگ یزدگرد» زنده خواهد ماند. او نمرده است؛ او به خانه‌اش، یعنی به قلبِ تاریخ و اسطوره بازگشته است.
او اکنون در کنارِ فردوسی ایستاده و به ما می‌نگرد؛ به ما که مانده‌ایم تا میراث‌دارِ زبانی باشیم که او پاس داشت و هویتی که او برایمان صورت‌بندی کرد. صحنه‌ی تئاتر ایران، پس از او، همیشه چیزی کم خواهد داشت: آن طنینِ استوارِ کلمات و آن نگاهِ ژرفی که از پسِ قرون، حقیقت را بیرون می‌کشید.

«دردا که چونین مردی، در روزگارِ ما، به غربتِ خاک سپرده شود؛ اما شکوهِ اندیشه‌اش، چراغی است که هرگز خاموش نخواهد شد.»